

صندوق کوچولوی عجیب



مامان هر وقت صبح از خواب بيدار می شد زودی می رفت سراغ صندوقی که کنار در خونه بود و داخلش پول می انداخت. همیشه با خودم فکر می کردم مامان چی می خواد بخره که انقدر توی صندوق پول می اندازه.

مامان هر وقت صبح از خواب بيدار می شد زودی می رفت سراغ صندوقی که کنار در خونه بود و داخلش پول می انداخت. همیشه با خودم فکر می کردم مامان چی می خواد بخره که انقدر توی صندوق پول می اندازه.

تازه بابام هم وقتی صبح صبحانه شو می خورد و می خواست بره سر کار، قبل از رفتن يه پولی توی صندوق می انداخت.

نمی فهميدم بابا و مامان برای چی انقدر پول جمع می کنند. ما که خونه و ماشين داریم تازه منم برای خودم يه دوچرخه دارم.

يه روز رفتم صندوق رو برداشتم و نگاهش کردم. بعد تکونش دادم يه عالمه پول توش بود. روی صندوق عکس يه بچه بود که خیلی ناراحت به نظر می رسيد. دلم براش سوخت. با خودم گفتم اين عکس کيه؟ چرا مامان و بابا تو اين صندوق اين قدر پول می ريزند.

صندوقو برداشتم و رفتم تو آشپزخونه پيش مامان. ازش پرسيدم: مامان اين عکس کيه. چرا شما هر روز توی اين صندوق پول می ندازيد.

مامان گفت: اين پول ها صدقه هستند. ما بايد هر روز صدقه بديم تا بلاها از ما دور بشه. ما بايد صدقه ها رو به آدمای نیازمند بديم تا اونا هم بتونن يه زندگی راحت مثل ما داشته باشن.

بعد من به مامانم گفتم: منم امسال وقتی می خوام برم مدرسه حتماً صدقه می دم تا هم من و شما و بابام سالم و سلامت بمونيم و هم اين که منم به آدمای نیازمند کمک کرده باشم.

مامانم منو بغل کرد و بوسيد و گفت: قربون دختر مهربون و دلسوزم برم الهی.